

عبدالرحمان جامی

ناینانی در شب تاریک چراغی در دست و سبونی بر دوش در
راهی می رفت. فزونی بر وی رسید و گفت:
ای نادان! روز و شب پیش تو یکسان است و روشنی و تاریکی
در چشم تو برابر، این چراغ را فایده چیست؟
ناینان بخندید و گفت: این چراغ نه از بهر خود است، از برای
چون تو که در دلان بی خرد است، تا به من پهلو نزنند و سبوی مرا
شمکنند.

حال نادان را به از نادانی داند کسی
کر چه در دانش فزون از بوعلی سینا بود
طن ناینان من ای دم زمینی زده
ز آنکه ناینان به کار خویشتن مینا بود

نصرت رحمانی

با حرکه دوست می شوم احساس می کنم
آقدر دوست بوده ایم که دیگر
وقت خیانت است
انچه غم، حریم و حرمت خود را
از دست داده است
دیرست پنج کار ندارم
ماندیک وزیر
وقتی که پنج کارنداری
تو پنج کاره ای
من پنج کاره ام، یعنی که شاعرم
گیرم از این کنایه پنج نفسمی

این روزها یگولونه ام
فره دواره ای که تیشه خود را کم کرده است
آغاز انهدام چنین است
یگولونه بود آغاز انقراض سلسله مردان
یاران وقتی صدای حادثه خواهید
بر سنگ کور من بنویسید:
یک جگجگو که جگجید
اما شکت خورد...

عطار «تذکره الاولیاء»

نقل است که (ابراهیم بن ادهم) گفت:
یک شب جبرئیل به خواب دیدم که از آسمان به زمین آمد با
صحیفه ای در دست.
پرسیدم که توجیه می خواهی؟
گفت: نام دوستان حق تعالی را می نویسم.
گفتم: نام من بنویس!
گفت: از ایشان نیستی!
گفتم: دوست دوستان حتم!
ساعتی اندیشه کرد. پس گفت: فرمان رسید که اول نام ابراهیم
ثبت کن! که امید در این راه از نومیدی پدید آید...

ذکر یا اخلاقی

بهین است ابتدای سبز اوقاتی که می گویند
و سرشار گل است آن ارتفاعاتی که می گویند
اشارات زلالی از طلوع تازه نرگس
سپایی می وزد از سمت میثاقی که می گویند
زمین در جستجو، هر چند بی تابانی می چرخد
ولی پیدا است دیگر آن علاماتی که می گویند
جهان این بار دیگر ایستاده با تمام خویش
کنار خیمه سبز ملاقاتی که می گویند
کنار جمعه موعود، گل های غمخوار
بیکایک می دهد طبق روایاتی که می گویند
کنون از انتهای دشت های شوق می آید
صدای آخرین بند مناجاتی که می گویند
و خاک، این خاک تیره، آسمانی می شود کم کم
در استقبال آن عاشق ترین ذاتی که می گویند
و فردا بی مکان این سمت عالم روی خواهد داد
سر انجام عیب اتفاتی که می گویند

زهرا نعمتی

دست بر پنج جای جهان بند نیست، زن!
دنیار است از غم بمرنگ چشمات
دنیار است از سجان های بی دلیل
در قصه ناسون و بهانک چشمات ***
من باردار زخم هزاران پرنده ام
من باردار در دوزخ آرزوی دور
در من بهانه ایست برای گریستن
در من زنی سگسته تر از شیشه ی بلور
دنیار در پنج زمانی نمی خورد
دنیار در پنج کانی... که نیستی
زخم هزار چرخه ی ناگشوده را
یک عمر در خیال غریبت گریستی
افسوس از کلاغ که پنداشت می شود
بارنگها به بام کبوتر صعود کرد
آتش بزنی به پود... به تار سگسته ام
باید تمام آنچه - دلم بوده - دود کرد
دلشوره های حشر شب خود را کنار خود
با صبح های غمزه همراه کرده ای
یک روز بی اراده تب و تاب موت را
در روبروی آینه کوتاه کرده ای

محمد علی سپانلو

تو ساعتی تو چراغی تو بستری تو سکوتی
چگونه می توانم
که غایت بدانم
مگر که خسته باشی در اندوه یات
تو آرزوی تو کلامی تو بوسه ای تو سلامی
چگونه می توانم که غایت بدانم
مگر که مرده باشی در نامه یات
تو یادگاری تو بوسه ای تو گفت و گوی درونی
چگونه می توانی که غایت بدانم
مگر که مرده باشم من در حافظات
بهانه دارم و در کردم
گذشته را به آفتاب سپردم
به عشق مرده رضایت دادم
یعنی بهین که تو در دور دست زنده ای
به سرنوشت رضایت دادم

منتظر اخبار و مطالب شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل
ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش
مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی
برگشت داده نمی شود.

iman.zare.1981@gmail.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع

